

# جهانی در صلح

مکتب برساخت‌گرایی و چشم‌انداز صلح



ابوالفضل مینویی فر

اشاره:

آیا واقعیاتی که خود را به در روابط میان کشورها تحمیل می‌کند، همواره حکایت از سرشت جنگ‌طلب و متجاوز انسان، و ماهیت گسترش طلب دولت دارد و بنابراین، آیا جنگ میان کشورها به صورت‌های مختلف، تکراری بی‌پایان است؟ در این مقاله نویسنده با بهره‌گیری از رویکرد انتقادی و نظریه‌ی برساخت‌گرایی در روابط بین‌الملل، بر آن است تا نشان دهد که هویت‌ها و منافع در رابطه‌ی میان کشورها ثابت نیستند و می‌توانند در اثر آگاهی تغییر کنند. همچنین نویسنده با به‌کار بستن نظریه‌ی برساخت‌گرایی، به دنبال راه‌حلی است برای زیست صلح‌آمیز ایران و دیگر کشورها در منطقه‌ی بحران آفرین خاورمیانه.

## مقدمه

جنگ و صلح دو واژه‌اند که گویی همزاد بشر بوده‌اند. تاریخ بشر آکنده از روایت‌های جنگ میان اقوام و فرقه‌ها، کشورها و امپراتوری‌ها بر سر سرزمین، منابع، مذهب، پرستیژ و مانند آن بوده است. شاید بتوان گفت، اگر نه همه، اما بسیاری از کشورها در پی جنگی پدید آمده‌اند و طی این جنگ‌ها ادبیاتی شامل اشعار و سرودهای حماسی بسیاری در ستایش خود و خوارشمردن دیگری و تقدیس جنگ سروده شد. ادبیاتی که ماندگار شد و تصویر ذهنی خود از دیگری و دیگری از خود را بر ساخت و آن را بازتولید نمود و بستر ذهنی جنگ‌های بعدی را فراهم کرد. بی‌تردید یکی از ره‌آوردهای جنگ، تخریب و کشتار و رنج‌های فراوان برای مردم بوده است، رنجی که پیروز و شکست‌خورده نمی‌شناسد و کم‌وبیش همه را دربرمی‌گیرد.

شاید قرن بیستم از این جهت در تاریخ جهان بی‌همتا باشد. این قرن، قرن خشونت بوده است و در آن ۱۸۷ میلیون انسان بر اثر جنگ کشته شده‌اند (Fiala, 2004: 15). وقوع انقلاب صنعتی و دستیابی بشر به جنگ‌افزارهای مدرن به‌ویژه اتمی توان نابودگری آدمی و سرشت جنگ را به‌طور اساسی دگرگون کرد، جنگی که از آن به‌عنوان جنگ مدرن یاد می‌کنند. رخداد دو جنگ جهانی اول و دوم از چنان گستره‌ی تخریب و کشتاری برخوردار بود که تاریخ تاکنون به خود ندیده بود. این گستره‌ی تخریب و نابودی ضرورت صلح را بیش از پیش نمایان ساخت و مشروعیت جنگ را زیر سؤال برد. به گفته‌ی کنت بولدینگ شاید بهترین نشانه‌ی اجتماعی آن سرودهای جنگ باشد. "در جنگ جهانی اول سرودهای جنگی بسیاری پدید آمد، در جنگ جهانی دوم تقریباً سرودی وجود نداشت، در جنگ ویتنام تنها سرودهای ضد جنگ تولید شد" (Boulding, 1978: 68) بدین ترتیب وسعت کشتار و تخریب جنگ مدرن موجب پیدایش گروه‌ها و جنبش‌های مخالف جنگ از یک‌سو و ایجاد مراکز مطالعات صلح به‌عنوان یک رشته‌ی مستقل در روابط بین‌الملل گردید که با رویکردی میان‌رشته‌ای به طرح بحث‌های مختلفی در این زمینه پرداختند. از جمله این‌که آیا منازعه و جنگ ریشه در سرشت انسان دارد؟ آیا جنگ خصیصه‌ی پایدار روابط بین‌الملل است؟ آیا همچنان می‌توان از جنگ به‌عنوان اهرم سیاست خارجی استفاده کرد؟ چگونه می‌توان از راه‌های جایگزین به جای جنگ برای حل‌وفصل اختلافات استفاده کرد؟ آیا صلح به معنی نبود جنگ است؟ چگونه می‌توان به صلح پایدار دست یافت؟ و پرسش‌های بسیار دیگر که اندیشمندان در چارچوب‌های نظری گوناگون در پی یافتن پاسخی برای آن‌ها بوده‌اند. در زمینه‌ی عملی نیز به‌ویژه از اوایل قرن بیستم افراد و گروه‌هایی کوشیده‌اند تا با مخالفت با جنگ در سیاست بین‌الملل به حمایت از روش‌های غیرخشونت‌آمیز بپردازند. البته این گرایش دارای ریشه‌هایی در تاریخ و مذهب است که از آن به‌عنوان صلح‌باوری (pacifism) یاد می‌شود. مبنای مخالفت صلح‌باوران با جنگ بیشتر اعتقادی است و از این اصل کلی سرچشمه می‌گیرد که گرفتن جان انسان در هر شرایطی ممنوع است. شاید بتوان از لئو تولستوی به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین صلح‌باوران معاصر نام برد، که براساس آموزه‌های مسیحیت نه‌تنها کشتن بلکه همه‌ی اشکال خشونت را نفی می‌کند.

گرایش دیگری نیز وجود دارد که از آن به‌عنوان صلح‌باوری ضد جنگ یاد می‌شود، این صلح‌باوران با توجه به گستره‌ی تخریب جنگ و جنگ‌افزارهای هسته‌ای با آن مخالفت می‌کنند و بر این باورند که دیگر نباید از جنگ به‌عنوان ابزار سیاست خارجی استفاده کرد. برتراند راسل و مارتین لوتر کینگ جزو این دسته از صلح‌باوران هستند. نکته‌ی مهم در صلح‌باوری این است که باید از مخالفت فردی و اخلاقی فراتر رفت و به سیاست‌ها در سطح کلان رابطه میان دولت‌ها و ساختار آنارشیک بین‌المللی که نظریه‌های بزرگ بدان پرداخته‌اند و هر یک در چارچوب نظری خود راه‌حلی برای مهار جنگ و دستیابی به صلح ارائه نموده‌اند توجه کرد.

## صلح و نظریه‌های رئالیسم و لیبرالیسم

دانش روابط بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم در سیطره‌ی رئالیسم سیاسی بوده است که تحت تأثیر توماس هابز و نیکولو ماکیاوولی با ارائه‌ی دیدگاهی بدبینانه از سرشت انسان به‌عنوان موجودی ذاتاً خودخواه و ستیزه‌جو و در اشتیاق قدرت و ثروت و تسری آن به رفتار دولت و سیستم آنارشیک بین‌المللی کوشیده است تا قانونمندی‌های روابط بین‌الملل را تبیین کند. در این رویکرد، قدرت (در عالی‌ترین شکل آن قدرت نظامی) و منافع (اشتیاق برای دستیابی به قدرت، امنیت یا ثروت) ویژگی‌های اصلی سیستم بین‌المللی را تشکیل می‌دهند و بازیگران (دولت‌ها) در سایه‌ی آنارشی حاکم بر سیاست جهان در کشمکش دائم برای افزایش قدرتشان برای بقا و گاهی برتری هستند. از این‌رو از دیدگاه رئالیست‌ها کشمکش و ستیز ویژگی پایدار سیاست بین‌الملل است که ریشه در سرشت انسان دارد. در جامعه‌ی داخلی این آنارشی حاکم بر وضع طبیعی (وضعیت اجتماعی بیش از تشکیل دولت و جامعه‌ی مدنی) با تشکیل دولت پایان می‌یابد اما در سیاست بین‌الملل یک مرجعیت مرکزی که دولت‌ها با تسلیم بخشی از اختیارشان به آن به هرج‌ومرج و آنارشی حاکم بر صحنه‌ی بین‌الملل پایان دهند وجود ندارد و دولت‌ها نیز حاضر نیستند تا بر سر حق حاکمیت خود مصالحه کنند. در نتیجه در سایه‌ی حاکمیت وضع طبیعی و فرهنگ‌ها بر سیاست بین‌الملل، جهان به عرصه‌ی حکمرانی تمایلات بی‌قید انسانی برای قدرت و ثروت تبدیل می‌شود و دولتمردان فرصت می‌یابند سیاست خارجی توسعه‌طلبانه و خودبینانه‌ی خود را البته براساس نظریه‌ی انتخاب عقلانی (Rationalism) و اصل هزینه و فایده دنبال کنند. زور و فریب عاقلانه‌ترین اشکال عمل هستند و اثری از اخلاق دیده نمی‌شود.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی برخی از پژوهشگران روابط بین‌الملل که به نهادگرایان نئولیبرال معروف شدند برخی از فرضیه‌های اساسی نظریه‌ی رئالیسم را به پرسش گرفتند. رابرت کوهن و ژوزف نای با انتشار کتابی با انتقاد از دولت‌محور بودن رئالیسم بر اهمیت وابستگی متقابل و پیچیده (Complex Interdependency) میان دولت‌ها، نقش سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی، شرکت‌های چند ملیتی و این‌که مسائل اقتصادی و اجتماعی بخش بزرگی از روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد (Keohane and Nye, 1977: 55) ادعا کردند که رئالیسم در سرشت ستیزآمیز روابط بین‌الملل مبالغه می‌کند.

در پی این انتقادات کنت والتز در سال ۱۹۷۹ در کتاب خود "نظریه سیاست بین‌الملل" کوشید تا با ارائه‌ی تبیین تازه‌ای از نظریه‌ی رئالیسم و ارائه‌ی نئورئالیسم ساختاری جان تازه‌ای بدان ببخشد. او استدلال می‌کند تمرکز نظریه‌پردازان رئالیسم کلاسیک بر سرشت انسان به‌عنوان علت آنارشی حاکم بر سیاست جهان به بدفهمی علت واقعی می‌انجامد. از دیدگاه او این سیستم‌ها از ساختار و واحدهای کنشگرشان تشکیل شده‌اند. این ساختار سیستم است و نه ویژگی واحدها که سرشت سیاست بین‌الملل را تعیین می‌کند. از این‌رو حتی اگر سرشت انسان بخشنده و سخی بود، ما همچنان مجبور بودیم خودخواهانه عمل کنیم چون ساختار سیاست بین‌الملل چنین ایجاب می‌کند. او در تبیین شباهت‌های مداوم در پیامدها هنگامی که بازیگران متفاوت اند بر ویژگی پایدار آنارشیک سیاست بین‌الملل که باعث شباهت چشمگیر کیفیت زیست بین‌المللی در طول تاریخ می‌شود، تأکید می‌کند. (Waltz, 1979: 66). بنابراین ستیز و آنارشی در نبود یک قدرت غالب، و اصل خودیاری (Self help) بدین معنی که دولت‌ها از نظر کارکرد شبیه یکدیگرند ثابت و پایدار و تنها متغیر ساختاری توزیع توانایی‌ها است (Griffiths). این متغیر توزیع توانایی‌ها است که می‌تواند تغییر سیستم‌ها را مثلاً از چند قطبی به دو قطبی تبیین نماید. به هر حال نظریه‌ی رئالیسم رقابت و ستیز را در سیاست جهان اصل می‌داند در چنین جهانی همکاری میان دولت‌ها در بهترین حالت خطرناک است و در بدترین حالت وجود ندارد. همکاری بین‌المللی تنها در شرایط هژمونی که در آن یک دولت مسلط با استفاده

از قدرتش می‌تواند قوانین و سازمان‌های بین‌المللی را برای ایجاد همکاری میان دولت‌ها به‌وجود آورد ممکن است. این نظریه بر آن است که فهم رئالیستی واقعیت‌های سیاست بین‌الملل توسط سیاست‌گذاران باعث می‌شود تا صلح و ثبات بیشتر حفظ گردد. دولتمردانی که واقعیت‌های سیاست بین‌الملل را درک نکنند و اصول رئالیسم سیاسی را سرلوحه‌ی برنامه خود قرار ندهند زمینه‌ی جنگ و بی‌ثباتی را فراهم می‌کنند. انتقادی که رئالیست‌ها به‌ویژه ای.اچ.کار به رویکردهای ایده‌لیستی رهبران کشورهای پیروز در جنگ اول جهانی از جمله وودرو ویلسون رئیس‌جمهور امریکا در شکل‌دادن به سیاست جهان پس از جنگ اول جهانی وارد می‌کنند و معتقدند همین رویکردهای ایده‌لیستی زمینه‌ساز جنگ دوم جهانی شد. از دیدگاه نظریه‌ی رئالیستی روابط بین‌الملل سیستم‌های هژمونیک، موازنه‌ی قوا و موازنه‌ی وحشت مکانیسم‌هایی هستند که امکان بیشتری برای حفظ صلح و ثبات فراهم می‌کنند.

اما رخدادهای دهه‌ی ۱۹۹۰ از جمله کاهش داوطلبانه‌ی هزینه‌های نظامی در شوروی و عقب‌نشینی از اروپای شرقی، انحلال پیمان ورشو و پس از آن فروپاشی شوروی، گسترش اتحادیه‌ی اروپا، موج دمکراتیزاسیون و آزادسازی اقتصادی در قلمرو شوروی سابق و کشورهای درحال توسعه با نظریه‌ی رئالیسم و فرهنگ آنارشیک هابزی آن غیرقابل تبیین به‌نظر می‌رسیدند و چنین می‌نمود که نظریه‌های لیبرالیستی روابط بین‌الملل و مکتب برساخت‌گرایی بهتر می‌توانند تغییراتی را که در صحنه‌ی بین‌الملل رخ می‌دهد ارزیابی و تبیین کنند. لیبرالیسم سنت بسیار گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد، اگر بخواهیم به نمونه‌های کلاسیک آن اشاره کنیم باید از نظریه‌ی قانون طبیعی جان لاک، نظریه‌ی ایمانوئل کانت و فایده‌گرایی جرمی بنتام یاد کنیم. لاک معتقد است که خداوند، قانون طبیعت که یک قانون اخلاقی است را اعطا کرده

نظریه‌ی انتقادی روابط بین‌الملل  
طیف‌های گوناگونی را دربرمی‌گیرد که شامل  
پسامدرن‌ها، برساخت‌گرایان، نئومارکسیست‌ها  
و فمینیست‌ها می‌شود و همه در این ایده  
مشترک‌اند که سیاست بین‌الملل به لحاظ  
اجتماعی برساخته می‌شود.

براساس مکتب برساخت‌گرایی، این نکته  
که هویت و منافع امری برساختنی است نه  
ثابت و همیشگی \_ چنان‌که نظریه‌های  
عقل‌گرایانه می‌پندارند \_ راه را برای دگرگونی  
باز می‌کند.

یکی از مکانیسم‌های مهم برای رسیدن به  
هویت فراملی، منطقه‌گرایی است که در  
چارچوب آن کشورها می‌توانند با ایجاد  
سازمان‌های همکاری منطقه‌ای برای امنیت و  
صلح، توسعه‌ی اقتصادی و حراست از محیط  
زیست با یکدیگر همکاری کنند.

است. او بشر را مساوی و آزاد آفریده است که از حقوق طبیعی برخوردار است. بنابراین پیش از هر چیز از جمله سیاست یک قانون اخلاقی وجود دارد که مبانی اصلی سیاست از جمله حق آزادی و مالکیت اموال باید از آن پیروی کنند. او سرشت انسان را عقلانی و بردبار و در عین حال تا حدی خودبین می‌داند. جان لاک همچون هابز به وضع طبیعی و آنارشیک بودن آن باور دارد، اما در وضع طبیعی لاک هر چند افراد برای منافع خود به رقابت می‌پردازند اما کشتن انسان‌ها منع شده است. بر این وضع طبیعی می‌توان به لحاظ سیاسی در چارچوب همان قانون اخلاقی غلبه کرد.

کانت یکی دیگر برجسته‌ترین نظریه‌پردازان لیبرالیسم فیلسوفی جهان شهروند است که به یک جامعه‌ی جهانی از بشر (به‌عنوان کنشگری خودمختار، آزاد و اخلاقی) باور دارد. در واقع آزادی فردی و خودمختاری فرد هسته‌ی اصلی فلسفه‌ی اخلاقی او را تشکیل می‌دهد. عدم رعایت بی‌قید و شرط این آزادی و خودمختاری سرچشمه‌ی منازعه است. از دید کانت سرچشمه‌ی اصلی منازعه در بی‌ثباتی (آنارشی) و بی‌عدالتی موجود در وضع طبیعی نهفته است. برای برقراری صلح باید بر وضع طبیعی غلبه کرد و این یک وظیفه‌ی اخلاقی است چون در این شرایط آزادی انسان حفظ می‌شود و می‌تواند اخلاقی زندگی کند. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد در سیاست داخلی با ایجاد دولت وضع طبیعی به پایان می‌رسد اما این امر در صحنه‌ی سیاست جهان به خاطر عدم وجود یک مرجع مقتدر از دید لیبرال‌ها دشوار و از دید رئالیست‌ها ناشدنی است. بنابراین نظریه‌پردازان لیبرال و رئالیست در روابط بین‌الملل در ایده‌ی حاکمیت آنارشی بر سیاست جهان مشترک هستند اما در چگونگی رویارویی با آن دیدگاه‌های گوناگونی دارند. لیبرال‌ها از جمله کانت خوش‌بینانه معتقدند که با فراگیر شدن عقل و برپایی یک رژیم سیاسی و حقوقی جهانی می‌توان بر ترس و آنارشی حاکم بر سیاست جهان چیره شد و صلح را برقرار ساخت. در "صلح جاودانه"، کانت راه‌حل را در برپایی کنفدراسیونی از دولت‌های جمهوری خواه برای پایان دادن به وضع طبیعی در سطح بین‌المللی می‌داند، کنفدراسیونی که در چارچوب آن می‌توان هماهنگی نسبی منافع را میان دولت‌های جمهوری خواه عضو مشاهده کرد، چیزی که می‌توان در میان اعضای اتحادیه‌ی اروپا مشاهده کرد و تشکیل این اتحادیه را تا حدی تحقق آرزوی ایمانوئل کانت دانسته‌اند.

### مکتب برساخت‌گرایی و صلح

طی دهه‌ی ۱۹۸۰ در حوزه‌ی دانش روابط بین‌الملل دو مباحثه در گرفت. مباحثه‌ی اول میان نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها بود که با رویکردی پوزیتیویستی و به‌کارگیری نظریه‌ی اقتصادی عقلانی (عقل ابزاری در اقتصاد خرد) سعی داشتند تا ویژگی و قانونمندی‌های روابط بین‌الملل را کشف و توصیف کنند، اما در زمینه‌ی همکاری بین‌المللی به نتایجی کاملاً متفاوت رسیدند. مباحثه‌ی دوم میان نظریه‌پردازان انتقادی از یک‌سو و نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها که عقل‌گرایان (Rationalists) یا ماتریالیست‌ها نامیده شدند از سوی دیگر به اوج رسید. نظریه‌ی انتقادی روابط بین‌الملل طیف‌های گوناگونی را در بر می‌گیرد که شامل پسامدرن‌ها، برساخت‌گرایان، نئومارکسیست‌ها و فمینیست‌ها می‌شود و همه در این ایده مشترک‌اند که سیاست بین‌الملل به لحاظ اجتماعی برساخته می‌شود. نظریه‌پردازان انتقادی روابط بین‌الملل رویکرد پوزیتیویستی و عقل‌گرایانه‌ی دانش مسلط و محافظه‌کار دانش روابط بین‌الملل را که با تأکید بر عوامل مادی از جمله قدرت، منافع و سازمان‌های بین‌المللی به مطالعه روابط بین‌الملل می‌پرداختند به چالش گرفتند و در مقابل "پیشنهاد کردند که وظیفه واقعی پژوهش‌گران رشته روابط بین‌الملل باید انتقاد از ساختارهای موجود قدرت باشد تا راه به‌سوی امکان تصور جایگزین‌های راهی‌بخش گشوده شود". آن‌ها به لحاظ هستی‌شناختی تصویر ارائه‌شده از بازیگران سیاسی و اجتماعی، فرد یا دولت را به‌عنوان خودبین‌هایی اتم‌وار و دارای هویت و منافع برون‌زاد

که پیش از کنش و واکنش اجتماعی شکل گرفته است رد کرده و ادعا نمودند که این "بازیگران در سرشت خود اجتماعی هستند و هویت‌ها و منافعشان به لحاظ اجتماعی برساخته می‌شوند و محصول ساختارهای بینادذهنی هستند" (Reus Smith in Burchill, 2005: 193). در مقابل عقل‌گرایان، نظریه‌پردازان انتقادی را متهم می‌کردند که چیز زیادی برای گفتن درباره‌ی دنیای واقعی ندارند<sup>۱</sup> (Ibid) و فقط به کلی‌گویی می‌پردازند. می‌توان گفت که مکتب برساخت‌گرایی در روابط بین‌الملل در پاسخ به همین انتقاد عقل‌گرایان از دل نظریه‌ی انتقادی بیرون آمد که بر عامل چهارمی به نام "ایده‌ها" شامل هویت، ایدئولوژی، گفتمان و فرهنگ تأکید می‌کند (Wendt, 2003: 92)، نه به‌عنوان عاملی در کنار قدرت، منافع و نهادهای بین‌المللی بلکه به‌عنوان برسازنده‌ی آن‌ها (Ibid, 94) که در مطالعه‌ی روابط بین‌الملل و تحول سیستم بین‌المللی نادیده گرفته شده است. نظریه‌پردازان مکتب برساخت‌گرایی با استفاده از هستی‌شناسی نظریه‌ی انتقادی که با ارائه‌ی تصویری از انسان به‌عنوان بازیگری که به لحاظ اجتماعی برساخته می‌شود، سعی کردند تا از زاویه‌ای متفاوت با نظریه‌های نئورئالیسم و نئولیبرالیسم به تحلیل سیاست جهان بپردازند. نکته‌ی مهم در اندیشه‌ی برساخت‌گرایان این است که معتقدند دانش، به‌طور اجتماعی برساخته می‌شود<sup>۲</sup> و بازتاب‌دهنده‌ی فرضیات، ایده‌ها و تعصبات ماست تا واقعیت‌های اجتماعی عینی، بدین ترتیب از دیدگاه پوزیتیویستی فاصله می‌گیرد و به بررسی نقش هنجارها، ایده‌ها و فرهنگ در برساخت چیزهایی که ما از آن‌ها به‌عنوان واقعیت سیاسی یاد می‌کنیم، می‌پردازد. هدف برساخت‌گرایی تبیین این است که چگونه در مورد ایده‌های خاصی اجماع پدید می‌آید و حقیقت انگاشته می‌شوند در حالی که آن‌ها محصول باورهای بینادذهنی هستند. همین باورهای ذهنی در روند کنش و واکنش اجتماعی از جمله زبان (Onuf, 2013) کن‌هویت بازیگران و منافعشان را در روابط بین‌الملل می‌سازند. به‌عنوان مثال ایده‌ی آنارشی حاکم بر روابط بین‌الملل در نظریه‌های عقل‌گرا به‌عنوان یک واقعیت عینی تلقی و نقش اصلی دولت به‌عنوان بازیگر اصلی صحنه‌ی سیاست جهان تأمین امنیت و بقا از طریق افزایش قدرت نظامی و اقتصادی تعریف می‌شود. نظریه‌ی برساخت‌گرایی همین ایده‌ی آنارشی را به چالش می‌گیرد. الکساندر ونت یکی از نظریه‌پردازان برساخت‌گرایی می‌گوید "آنارشی چیزی است که دولت‌ها می‌سازند" (Wendt in International Organisation, 1992: 384-96) او وجود آنارشی در روابط بین‌الملل را نفی نمی‌کند اما آن را واقعیتی عینی و غیرقابل تغییر نیز نمی‌انگارد. به گفته‌ی او دولت‌ها (با حق حاکمیت) طوری هویت‌ها و منافعشان را تعریف می‌کنند که در چارچوب آن چیزی جز یک سیستم آنارشیک شکل نمی‌گیرد. آن‌چه در این‌جا اهمیت بسیاری دارد این است که در دیدگاه برساخت‌گرایانه از سیاست جهان "ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل اجتماعی است نه صرفاً مادی و این که این ساختارها به هویت و منافع شکل می‌دهند نه رفتارها". براساس این ایده، برساخت‌گرایی برخلاف دیدگاه رئالیستی راه را بر دگرگونی در سیاست جهان نمی‌بندد و می‌گوید اگر آنارشی وجود دارد این آنارشی ریشه در باورهای ذهنی‌ای دارد که در یک روند اجتماعی شکل گرفته‌اند و می‌توانند تغییر کنند. تغییر این باورها، هویت‌ها را تغییر می‌دهد و هویت‌های دگرگون‌شده‌ی منافع را بازتعریف می‌کنند. این نگرش به منافع با دیدگاه عقل‌گرایانه کاملاً در تضاد است، در نظریه‌های عقل‌گرایانه نئورئالیستی و نئولیبرالیستی منافع بازیگران برون‌زاد و از پیش تعیین شده است و ساختارهای اجتماعی تأثیر چندانی بر آن‌ها ندارد. در واقع برساخت‌گرایی به دنبال تعدیل رابطه میان ساختار و کنش‌گر است و برخلاف نئورئالیست‌ها ساختار مادی را تنها تعیین‌کننده‌ی هویت و رفتار کنش‌گران بین‌المللی نمی‌داند، بلکه بر این باور است که ساختارهای غیرمادی و اجتماعی در شکل‌گیری "برداشت‌های مشترک و انتظارات بازیگران و سرشت روابطشان نقش مهمی بازی می‌کنند و آن‌ها را در موقعیتی همکارانه یا ستیزه‌جویانه قرار می‌دهند" (Wendt in Brown, 1998: 418). هنگامی که دریافت‌های بینادذهنی دو بازیگر

بین‌المللی با هم متفاوت یا متضاد است آن‌ها نسبت به نیات و مقاصد یکدیگر چنان بدبین خواهند بود که همکاری میان آن‌ها شکل نمی‌گیرد و خطر بروز ستیز و درگیری افزایش می‌یابد، اما اگر این دریافت‌های بین‌ذهنی به هم نزدیک باشند فضایی از همکاری میان آن‌ها شکل خواهد گرفت که می‌تواند اختلافات خود را بدون جنگ و ستیز حل کنند. این همکاری می‌تواند تا جایی گسترش یابد که یک جامعه‌ی امن (Security Community) که صلح پایدار در آن برقرار شده است، به‌وجود آید. دانش برساخت‌گرایانه در روابط بین‌الملل دارای سه گرایش سیستمی، واحدنگر و کل‌نگر است. الکساندر ونت یکی از نظریه‌پردازان برجسته مکتب برساخت‌گرایی است که از گرایش سیستمی دفاع می‌کند. او ساختارگرایی نئورئالیسم را خیلی به چالش نمی‌گیرد اما دیدگاه ساختاری جبری را نیز نمی‌پذیرد، و می‌گوید ساختارها محصول باورهای بین‌ذهنی ما هستند، اگر این باورها تغییر کنند ساختارها نیز دگرگون می‌شوند. ونت با رویکردی سیستمی و دولت‌محور در پی تغییر هویت دولت صرفاً در چارچوب روابط دولت با دیگر دولت‌ها در سیستم است و چگونگی تأثیر روندهای داخلی بر شکل‌گیری هویت دولت را نادیده می‌گیرد. اما برساخت‌گرایان واحدنگر همچون پیتر کاتزنشتاین بر روندهای داخلی در شکل‌گیری هویت دولت تمرکز می‌کنند و برساخت‌گرایان کل‌نگر در پی ترکیب این دو حوزه در تحلیل‌های خود هستند. چنان‌که الکساندر ونت در تبیین دولت‌محوری رویکرد خود می‌گوید "سروسامان دادن به خشونت یکی از بنیادی‌ترین مسائل نظم در زندگی اجتماعی است، چون سرشت تکنولوژی خشونت، کسی که آن را در اختیار دارد، و چگونگی کاربرد آن عمیقاً بر دیگر روابط اجتماعی اثر می‌گذارد" (Wendt, 1993: 8) و چون "پتانسیل خشونت سازمان‌یافته به‌طور گسترده در دست دولت‌ها متمرکز شده است

ایران در کنار ترکیه، و چند کشور دیگر عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی (اگو) است. یکی از علل عدم موفقیت اگو می‌تواند منافع ناهمگون و رابطه‌ی تنگاتنگ برخی از کشورهای عضو با قدرت‌های فرامنطقه‌ای باشد، چنان‌چه ایران و ترکیه در رابطه با بحران سوریه رودرروی یکدیگر قرار گرفته‌اند.

تصویر ذهنی ایرانیان و اعراب از یکدیگر تصویری منفی است که در یک "ارزیابی بازتابی" از همدیگر هویت و نقش خود را در رابطه با دیگری تعریف می‌کنند. تصویری که در طول تاریخ شکل گرفته و پیوسته بازتولید شده است. اما به گفته‌ی برساخت‌گرایان، این هویت‌ها و نقش‌ها می‌توانند در یک روند اجتماعی به گونه‌ای دیگر برساخته شوند و تغییر کنند.

...[دولت‌ها] باید واحد اولیهی تحلیل برای اندیشیدن درباره سامان‌بخشی جهانی به خشونت باشند" (Ibid.: 9).

خشونت و جنگ به باور ونت ریشه در ساختار بین‌المللی و آنارشی حاکم بر آن دارد، او در تحلیل آنارشی حاکم بر ساختار بین‌المللی از دیدگاه کنت والتز می‌گوید آنارشی تنها دارای یک منطق نیست بلکه می‌توانیم از سه فرهنگ یا ساختار آنارشی - هابزی، لاکو و کانتی - نام ببریم که بر هویت و منافع دولت‌ها اثر می‌گذارند و نوع نقش آن‌ها را در رابطه با دولت‌های دیگر به‌عنوان دشمن، رقیب و دوست تعیین می‌کنند. سه واژه‌ی دشمن، رقیب و دوست مفاهیم بین‌دولتی هستند که لازم نیست حقیقت باشند فقط لازم است که در باور افراد حقیقت داشته باشند. از طرف دیگر این مفاهیم رابطه‌مند هستند و "دربدارنده‌ی وضعیت و جهت‌گیری از "خود" نسبت به "دیگری" درباره به‌کارگیری خشونت است که می‌تواند به شیوه‌های گوناگون در سطح خود محقق شود" (Ibid.: 258) در وضعیت دشمنی (فرهنگ هابزی) خود و دیگری حق حیات یکدیگر را "به‌عنوان موجودی خودمختار به رسمیت نمی‌شناسند" و خشونت افسارگسیخته است، اگر محدودیتی هست به خاطر عدم توانایی کافی (موازنه‌ی قدرت یا از افتادن) یا حضور یک مانع خارجی (لویاتان) خواهد بود (Ibid.: 261).

در وضعیت رقابت (فرهنگ لاکو) دولت‌های رقیب "از خشونت برای پیشبرد منافع خود استفاده می‌کنند اما از کشتن یکدیگر خودداری می‌کنند" (Ibid.: 258). دولت‌ها حق حاکمیت یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند (سیستم وستفالی) و آن‌را در حقوق بین‌الملل نهادینه می‌کنند و با تئوری جنگ عادلانه خشونت را محدود می‌کنند. تئوری جنگ عادلانه کاربرد جنگ و خشونت را نادرست می‌داند اما می‌گوید گاهی ما ناگزیریم در دفاع از خود و دیگران دست به جنگ و خشونت بزنیم و از این‌رو به ترسیم مجموعه‌ای از قوانین اخلاقی برای تنظیم جنگ می‌پردازد تا عدالت حفظ شود (Brian Orend in Hayden, 2009: 117).

در وضعیت دوستی (فرهنگ کانتی) دولت‌ها نه تنها از خشونت پرهیز می‌کنند بلکه در برابر تهدیدات امنیتی برای دیگری به کمک یکدیگر می‌آیند: وضعیتی که می‌توان در میان کشورهای اتحادیه‌ی اروپا مشاهده کرد. این کشورها از طریق تغییر ساختاری و ایجاد باورهای بین‌دولتی مشترک حتی از فرهنگ لاکو که در آن خشونت برای پیشبرد منافع مجاز است، فراتر رفته و نه تنها جنگی میان آن‌ها درنگرفته بلکه تصور این که جنگی میان آن‌ها رخ دهد چنان دور از ذهن به‌نظر می‌رسد که در محاسبات شهروندان اتحادیه‌ی اروپا وارد نمی‌شود، حالتی که از آن به‌عنوان "صلح پایدار" یاد می‌کنند. نکته‌ی مهم در این وضعیت این است که "اطمینان واقعی در این‌جا از وجود یک لویاتان ناشی نمی‌شود که صلح را از طریق یک قدرت متمرکز اعمال کند بلکه از دانش مشترک نسبت به مقاصد و رفتار صلح‌آمیز یکدیگر ریشه می‌گیرد" (Wendt, 1993: 299).

الکساندر ونت نظریه‌های کلاسیک بین‌المللی کانت و هگل را حاوی یک دیدگاه جهانی بر ساخت‌گرایانه می‌داند که مدت کوتاهی نیز میان دو جنگ اول و دوم جهانی بر دانش روابط بین‌الملل حاکم بود و اما رئالیست‌ها آن را ایده‌آلیستی و اتوپیک نامیدند و به حاشیه راندند (Ibid.: 21).

### تغییر ساختاری روابط بین‌الملل از دیدگاه مکتب بر ساخت‌گرایی

پرسش مهم این است که ما چگونه می‌توانیم تغییر ساختاری ایجاد کنیم و از آنارشی هابزی به آنارشی لاکو و سپس به فرهنگ کانتی در روابط بین‌الملل نائل آییم. شاید بخش بزرگی از تاریخ روابط بین‌الملل را بتوان با فرهنگ هابزی توضیح داد اما نه همه‌ی آن‌را. در قرن هفدهم دولت‌های اروپایی که برای یک سده درگیر جنگ‌های طولانی با یکدیگر بودند با قرارداد وستفالی موجودیت و حق حاکمیت دولت‌ها را به رسمیت شناختند و برخلاف فرهنگ آنارشیک هابزی که دولت‌های بزرگ می‌توانستند بر اساس منافع خود دولت‌های کوچک را فتح و یا نابود کنند حق حاکمیت و موجودیت دولت‌ها به یک ایده‌ی مشترک



در میان دولت‌ها تبدیل و هویتی جدید به ارمغان آورد که از آن به‌عنوان تغییر سیستمی یا ساختاری در روابط بین‌الملل نام می‌برند. به باور الکساندر ونت "در اواخر قرن بیستم سیستم بین‌المللی در حال گذراندن دگرگونی ساختاری دیگری به یک فرهنگ کانتی امنیتی جمعی است و در حال حاضر این دگرگونی محدود به غرب است..." (Ibid.:314). از دید برساخت‌گرایان ساختارهای هنجارگذار و ایده‌ای در کنار ساختارهای مادی به هویت بازیگران سیاسی شکل می‌دهند و هویت‌ها و منافع را تعریف می‌کنند و از این راه بر اعمال ما تأثیر می‌گذارند. این مکانیسم دارای یک روند اجتماعی است و چنان‌که ونت می‌گوید همه‌ی تئوری‌های ساختارگرا دارای یک تئوری روند اجتماعی هستند که شالوده‌ی آن را می‌سازد (Ibid.:315). در این روند اجتماعی بازیگران براساس مکانیسم پاداش و تنبیه و در محیطی رقابت‌آمیز از طریق تقلید و یادگیری اجتماعی، اجتماعی می‌شوند.

در رابطه با معیار موفقیت که امری بیناذهنی است بازیگران هویت و منافع خود را در راستای دستیابی به موفقیت از راه تقلید برمی‌سازند. این موفقیت می‌تواند مادی و یا در مرتبه و مقام باشد. 'در سیاست بین‌الملل اغلب موفقیت مادی با داشتن و کاربرد قدرت تعریف می‌شود'. هنگامی که بازیگران سیاسی سرنوشت نوع‌دوستان را در فضای فرهنگ آنارشیک هابزی مشاهده می‌کنند که به دست خودبینان منفعت‌جو قربانی شده‌اند به درونی کردن هنجارهای هابزی که اگر نکشی کشته می‌شوی، می‌پردازند و بازیگران خودبین به الگویی برای موفقیت تبدیل می‌شوند و بدین ترتیب ایده‌های آنارشیک هابزی بازتولید می‌شوند.

یادگیری اجتماعی دومین مکانیسم‌گزینش فرهنگی و اجتماعی شدن است که بازیگران براساس تئوری هویت و در یک چارچوب کنش و واکنشی از طریق یک روند یادگیری پیچیده‌ی اجتماعی هویت خود را برمی‌سازند. ایده‌ی اصلی

میان منطقه‌گرایی یا همکاری میان سازمان‌های منطقه‌ای مکانیسم دیگری است که دو یا چند سازمان منطقه‌ای به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. همکاری میان اکو و شورای همکاری خلیج [فارس] در توسعه‌ی اقتصادی و بالا بردن ضریب امنیت منطقه و برقراری صلح می‌تواند نقش مهمی داشته باشد.

اگر این گفته‌ی کنت بولدینگ را بپذیریم که "بی‌عدالتی‌هایی که جنگ در حق قربانیان‌اش روا می‌دارد چنان هولناک است که همه بی‌عدالتی‌های صلح را ناچیز جلوه می‌دهد"، آن‌گاه صلح باید به یک اولویت مهم در زیست انسانی که در سایه‌ی آن کرامت انسان پاس داشته می‌شود تبدیل شود.

از دید برساخت‌گرایان صلح پیش از آن که یک مفهوم نظامی استراتژیک باشد یک مفهوم اجتماعی است که ریشه در هویت و منافع "خود" و "دیگری" دارد که به لحاظ اجتماعی بر ساخته می‌شوند و به حس بیگانگی یا یگانگی می‌انجامد.

که ونت مطرح می‌سازد این است که "هویت و منافع مرتبط با آن در پاسخ به این که چگونه "دیگران" دارای اهمیت با بازیگران رفتار می‌کنند، فراگرفته می‌شود". این اصل به "ارزیابی بازتابی" شناخته می‌شود که در آن ما خود را در آینده دیگری می‌بینیم و ارزیابی می‌کنیم. ارزیابی "دیگری" از "خود" به‌عنوان دوست، رقیب و یا دشمن در ارتباط با امنیت باعث می‌شود تا "خود" این باور را درونی سازد و بر این اساس به تعریف نقش و هویت خود بپردازد. یادآوری این نکته ضروری است که در برساخت‌گرایی حقیقی بودن یا نبودن این باور مهم نیست مهم معانی‌ای هستند که برسازنده‌ی هویت و رفتار "خود" در برابر "دیگری" است. این معانی از طریق عمل و در یک روند اجتماعی می‌توانند دگرگون شوند و نقش‌ها و هویت‌ها را دگرگون سازند. بنابراین براساس مکتب برساخت‌گرایی این نکته که هویت و منافع امری برساختنی است نه چنان که نظریه‌های عقل‌گرایانه می‌پندارند ثابت و همیشگی، راه را برای دگرگونی باز می‌کند. جامعه چه داخلی و چه بین‌المللی حوزه‌های استراتژیک نیست که اتم‌واره‌هایی خودبین منافع از پیش تعیین شده‌ی خود را در آن پیگیری می‌کنند. این منافع براساس هویت‌هایی که برساخته می‌شوند می‌توانند تغییر کنند. برای تغییر ساختاری در روابط بین‌الملل باید با "بازتعریف مرزهای "خود" و "دیگری" یک هویت مشترک گروهی فراملی یا "ما" احساس می‌کنیم برساخته شود" (Ibid.:338).

از دیدگاه ونت وابستگی متقابل، سرنوشت یا تهدید مشترک، همگونی و خویش‌داری متغیرهایی در روابط بین‌الملل هستند که می‌توانند باعث تضعیف هویت‌های خودبینانه و ایجاد هویت‌های جمعی شوند و این هویت‌ها را می‌توان در چارچوب سازمان‌های همکاری منطقه‌ای و میان منطقه‌ای پدید آورد، و از طریق همکاری به ایجاد معانی ذهنی مشترک و هویت‌های منطقه‌ای به ایجاد و گسترش صلح کمک کرد چنان که اتحادیه اروپا و آسه آن در سطوحی متفاوت این راه را پیموده‌اند.

همچنان که دیدیم الکساندر ونت در نظریه‌پردازی‌اش درباره‌ی برساخت‌گرایی سیستمی تأثیر ساختارهای بین‌المللی و هنجارهای فرهنگ‌های آنارشیک بر شکل‌گیری هویت دولت‌ها تأکید می‌کند و تأثیر نیروهای هنجارگذار و ایده‌های داخلی را در شکل‌گیری هویت و منافع دولت‌ها نادیده می‌انگارد. هویت‌سازی روند پیچیده‌ای است و شکل‌گیری آن را نمی‌توان به تأثیر ساختارهای بین‌المللی و روندهای آن محدود کرد. بی‌تردید هویت دولت تحت تأثیر هنجارها، ایده‌ها، فرهنگ و زبان (شفاهی و نوشتاری) در سطح ملی هستند. زبان از دید برخی از برساخت‌گرایانی چون مایکل اونا فف فقط یک وسیله‌ای ارتباطی خنثی و بی‌طرف نیست بلکه خود یک کنش است و برساخت‌های ما از جهان مادی بر آن استوارند. بنابراین اگر هویت‌ها بر پایه‌ی مفاهیم بین‌ذهنی تنگ‌نظرانه‌ای چون ناسیونالیسم افراطی و قوم‌گرا، فرقه‌گرایی مذهبی و ایدئولوژی‌های متصلب استوار شوند به بیگانگی، تنش و گسترش فرهنگ آنارشیک در سطح بین‌المللی دامن خواهند زد و صلح را به خطر خواهد انداخت. از این‌رو نقش دولت‌ها، نخبگان، روشنفکران، گروه‌ها و جنبش‌های صلح و سازمان‌های مردم‌نهاد در روند برسازگی یک هویت فراملی و صلح‌باور و مبتنی بر ارزش‌های فراگیر انسانی در پیشگیری از جنگ و گسترش صلح را نباید کم‌اهمیت شمرد.

## ایران و همکاری‌های منطقه‌ای

ایران به مدت ۸ سال درگیر یکی از طولانی‌ترین جنگ‌ها با عراق در قرن بیستم بوده است جنگی که خسارتی هنگفت به منابع انسانی و مادی دو کشور وارد کرد و فصلی جدید و خونبار به تاریخ پر منازعه‌ی خاورمیانه افزود. می‌توان گفت خاورمیانه میان دو وضعیت آنارشیک هابزی و لاک‌ی در نوسان است. رابطه‌ی میان برخی کشورهای عربی، ایران و فلسطینی‌ها از یک‌سو و اسرائیل از سوی دیگر که خواهان نابودی

یکدیگر هستند یادآور وضعیت آنارشیک هابزی است. در دیگر بخش‌های خاورمیانه نیز هر از چند گاهی بر اثر انقلاب، شورش و یا کودتا وضعیت آنارشیک از لاکه به هابزی تغییر می‌کند، چنانچه جنگ میان ایران و عراق نیز در پی یک انقلاب در ایران رخ داد و هر یک خواهان نابودی دیگری بودند. جنگ در سوریه نیز که به یک بحران عمیق انسانی و بین‌المللی تبدیل شده است نشانه‌ی بارز دیگری از بازگشت وضعیت آنارشیک هابزی به منطقه است که در پی یک شورش داخلی پدید آمد و چنان گسترش یافته که قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای از جمله ایران را درگیر این بحران نموده است و برخی از آن به‌عنوان جنگ نیابتی میان ایران و عربستان یاد می‌کنند که به لفاظی‌هایی از طرف برخی عناصر قدرتمند هر چند غیرمسئول دربار‌های سرنگونی حکومت‌های یکدیگر انجامیده است. بر این‌ها باید بحران عراق، بحرین، یمن، ترکیه و افغانستان و مسئله‌ی تروریسم را نیز افزود تا عمق شکنندگی ثبات و امنیت خاورمیانه و تهدیداتی که برای ایران وجود دارد را دریافت. اگر این گفته‌ی کنت بولدینگ را بپذیریم که "بی‌عدالتی‌هایی که جنگ در حق قربانیان‌اش روا می‌دارد چنان هولناک است که همه بی‌عدالتی‌های صلح را ناچیز جلوه می‌دهد"، آن‌گاه صلح باید به یک اولویت مهم در زیست انسانی که در سایه‌ی آن کرامت انسان پاس داشته می‌شود تبدیل شود. در این راستا مکتب بر ساخت‌گرایی چه کمکی به تقویت و پیشبرد صلح می‌تواند بکند؟

تأکید مکتب بر ساخت‌گرایی بر این که هویت و منافع امری ثابت و غیرقابل تغییر نیستند برخلاف نظریه‌ی رئالیسم را ه را بر تغییر نمی‌بندد، دولت‌ها می‌توانند در رابطه با یکدیگر طی یک روند اجتماعی و عمل متقابل از هویت‌ها و منافع خودبینه و خودخواهانه به معانی مشترک و حسی از ما بودن برسند. یکی از مکانیسم‌های مهم برای رسیدن به این هویت فراملی منطقه‌گرایی است که در چارچوب آن کشورها می‌توانند با ایجاد سازمان‌های همکاری منطقه‌ای برای امنیت و صلح، توسعه‌ی اقتصادی و حراست از محیط‌زیست با یکدیگر همکاری کنند. ایران عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی (اگو) است که علاوه بر ایران از کشورهای ترکیه، پاکستان، افغانستان، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و آذربایجان تشکیل شده است که از قضا کمابیش با حوزه‌ی تمدنی ایران (حوزه‌ی نوروز) تطابق دارد. اما در ارزیابی این سازمان در ایجاد همگرایی میان کشورهای عضو می‌توان گفت که با موفقیت‌چندانی همراه نبوده است، یک علت می‌تواند منافع ناهمگون و رابطه‌ی تنگاتنگ برخی از کشورهای عضو با قدرت‌های فرامنطقه‌ای باشد که به واگرایی در اگو انجامیده و همکاری‌ها از سطح همکاری‌های محدود اقتصادی فراتر نرفته است و این کشورها هویت‌ها و منافع ناهمخوان و گاه متضادی را پی‌گیری می‌کنند، چنانچه ایران و ترکیه در رابطه با بحران سوریه رودرروی یکدیگر قرار گرفته‌اند.

بی‌تردید کمی خانه‌تکانی در کشورهای عضو برای ایجاد جو اعتماد و تسهیل همکاری میان آن‌ها لازم است. دگرترین‌های امنیت ملی این کشورها باید در این راستا اصلاح شود. در ایران تأکید افراطی بر هویت شیعی با توجه غیرشیعه بودن اکثر کشورهای عضو می‌تواند مانعی بر سر راه شکل‌گیری این هویت منطقه‌ای باشد و حس ما بودن را حتی با تاجیکستان نزدیک‌ترین کشور به لحاظ فرهنگ و زبان به ایران با دشواری روبرو می‌کند. این امر به دشواری‌هایی در رابطه با کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس [نیز منجر شده است. امنیت و صلح و پایداری محیط زیست در خلیج فارس هم برای ایران و هم کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس از اهمیت بسیاری برخوردار است که می‌تواند مبنایی برای شروع همکاری و ایجاد معانی مشترک ذهنی میان آن‌ها باشد. بی‌ثباتی و تغییر حکومت‌های این حوزه به روی کارآمدن نظام‌های دموکراتیک نخواهد انجامید بلکه به قدرت‌رسیدن گروه‌های افراطی مذهبی در این کشورها بسیار محتمل‌تر است. می‌دانیم که تصویر ذهنی ایرانیان و اعراب از یکدیگر تصویری منفی است که در یک "ارزیابی بازتابی" از

همدیگر هویت و نقش خود را در رابطه با دیگری تعریف می‌کنند تصویری که در طول تاریخ شکل گرفته و پیوسته باز تولید شده است. بر اساس رویکرد برساخت‌گرایی این هویت‌ها و نقش‌ها امر ثابتی نیستند و می‌توانند در یک روند اجتماعی به گونه‌ای دیگر بر ساخته شوند و تغییر کنند چنانکه آلمان و فرانسه توانستند به عنوان اعضای اتحادیه‌ی اروپا نه تنها به دشمنی دیرینه میان خود پایان دهند بلکه به چنان حسی از ما بودن برسند که تصور در گرفتن جنگ میان آن‌ها بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسد و صلح پایدار بر روابط آن‌ها حاکم شده است و به باور الکساندر ونت صلح پایدار بر خلاف نظریه پردازان صلح دموکراتیک فقط از راه دموکراسی لیبرال نمی‌گذرد.

به هر حال اکو می‌تواند بستر مناسبی برای همکاری میان کشورهای عضو فراهم کند تا در یک روند اجتماعی به جامعه‌ای امن و صلح پایدار دست یابند و در این راه علاوه بر تعهد اخلاقی دولت‌ها باید آمادگی چشم‌پوشی از برخی امتیازات و اختیارات خود و واگذاری آن‌ها به نهادهای مشترک باشند، این کار ممکن است برای کشورهای کوچک‌تر به دشواری کشورهای بزرگ‌تر نباشد اما کشورهای بزرگ‌تر در چارچوب یک سازمان همکاری منطقه‌ای می‌توانند قدرت چانه‌زنی خود را در سیاست جهانی افزایش دهند.

همکاری میان سازمان‌های منطقه‌ای که از آن به عنوان میان منطقه‌گرایی نام می‌برند مکانیسم دیگری است که کشورها در چارچوب دو یا چند سازمان منطقه‌ای به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. در این رابطه همکاری میان اکو و شورای همکاری خلیج فارس [در توسعه‌ی اقتصادی و بالابردن ضریب امنیت منطقه می‌تواند نقش مهمی داشته باشد و راه را برای همکاری‌های بیشتر و ایجاد معانی مشترک ذهنی برای پیشبرد صلح بگشاید.

این‌ها ممکن است در پارادایم رئالیسم سیاسی که مبتنی بر سیاست‌ورزی قدرتمندانه است به‌ویژه در شرایط خاورمیانه رؤیای پدازانه و ایده‌آلیستی شمرده شوند اما مکتب برساخت‌گرایی آن‌ها را ممکن و عملی می‌داند. از دید برساخت‌گرایان صلح پیش از آن که یک مفهوم نظامی استراتژیک باشد یک مفهوم اجتماعی است که ریشه در هویت و منافع "خود" و "دیگری" دارد که به لحاظ اجتماعی بر ساخته می‌شوند و به حس بیگانگی یا یگانگی می‌انجامد. بنابراین برای رسیدن به صلح پایدار رسیدن به هویت جمعی و حسی از ما بودن ضروری است که طی یک روند اجتماعی طولانی باید بر ساخته شود، برای این کار امروز به اراده و تصمیم‌گیری نیاز است، شاید فردا دیر باشد.

#### منابع

- Boulding, Kenneth E. (1978), *Stable Peace*, university of Texas Press.
- Brown, Michael E. (1998), *Theories of War and Peace*, An International Security Reader. International Security Readers, MIT Press.
- Burchill, Scott and others. (2005), *Theories of International Relations*. New York: Palgrave Macmillan.
- Cortright, David (2008), *Peace, A History of Movements and Ideas*, New York, Cambridge University Press.
- Dunne, Tim and others. (1998), *The Eight Years Crisis: International Relations 1919-1999*. New York: Cambridge University Press.
- Fiala, Andrew (2004), *Practical Pacifism*. New York: Algora Publishing.
- Griffiths, Martin (2007) *International Relations Theory for Twenty-First Century*, An introduction. London: Routledge.
- Hayden, Patrick (2009), *The Ashgate Research Companion to Ethics and International Relations*. Farnham: Ashgate Publishing Limited.
- Onuf, Nicholas Greenwood. (2013), *Making Sense, Making Words*, London: Routledge.
- Wendt, Alexander "Collective Identity Formation and the International State" *The American Political Science Review*, Vol.88, No. 2 (Jun., 1994), pp.384-396.
- Wendt, Alexander, "Anarchy is What States make of it, The Social Construction of Power Politics", *International Organisation*, Vol.46, NO. 2, (Spring1992), pp.391-425.
- Wendt, Alexander. (1999), *Social Theory of International Politics*. port Melbourne: Cambridge University press.